

غیر ممکن است که کل حقیقت
در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها،
حاضر و در دسترسِ هر کس که در آرزوی آن است
نبوده باشد.

سیمون وی

گذری کوتاه بر زندگی و اندیشه‌های سیمون وی

الهی‌دان و نواندیش مسیحی

فعال سیاسی و اجتماعی عدالت‌جو

فیلسوف



- «هرکس آثار سیمون وی را بخواند، ناچار می‌شود در زندگی‌اش، اندیشه‌هایش، و اصولی که زندگی و اندیشه‌هایش را هدایت می‌کند، تجدیدنظر کند. هیچکس آثارش را نمی‌خواند مگر آن که رد نوشته‌های او بر وجودش می‌ماند.» فلورانس دالوسی، ویراستار و تدوین‌گر مجموعه آثار سیمون وی
- سیمون دوبوار، نویسنده‌ی تأثیرگذار فمینیست و یکی از هم‌کلاسی‌های سیمون وی، می‌نویسد که هوشمندی، زهدورزی و تعهد تمام‌عیار و شجاعت سیمون وی او را سرشار از ستایش می‌کند.
- آلبر کامو، سیمون وی را «تنها روح بزرگ دوران ما» و نافذترین و پیشگوترین متفکر اجتماعی و سیاسی پس از مارکس خوانده است. کامو، پیش از عزیمت به استکهلم برای دریافت جایزه‌ی صلح نوبل [پس از درگذشت سیمون وی]، به خانه‌ی سیمون وی سرزده و دقایقی را به تأمل در خانه‌ی وی سپری کرده است.
- در دوران حیات سیمون وی، نوشته‌هایش به جز برای چند دوست نزدیک، تقریباً ناشناخته بودند. آن دسته از رساله‌هایش که منتشر شدند مخاطبان اندکی یافتند، و رساله‌های مفصل‌ترش فقط پس از مرگش شناخته شدند.

- سیمون وی در سال ۱۹۰۹ در پاریس متولد شد. والدین سیمون وی هر دو یهودی بودند، اما به آیین‌های دین خود عمل نمی‌کردند. متشخص نبودن دکتر وی تأثیر مهمی بر سیمون وی نهاد و بر تفکر ضدیهودی بعدی‌اش سخت مؤثر بود.
- خانه‌ای که سیمون وی در آن بالید سرشار از محبت و امنیت بود. در طول جنگ جهانی اول پدرش به عنوان پزشک ارتش خدمت می‌کرد و خانواده‌اش او را در نقل مکان‌های متعددش از شهری به شهر دیگر همراهی می‌کرد.
- در شش سالگی، و در حین جنگ جهانی اول، او خوردن شکر را به نیت هم‌بستگی با سربازانی که در خط مقدم بودند و مطلقاً به شکر دسترسی نداشتند، ترک کرد.
- در ده سالگی، والدین متمولش او را چند چهارراه دورتر از خانه‌شان، در یک تظاهرات کارگری یافتند.
- آندره، برادر سیمون، ذهن تابناکی داشت و سیمون خود را به صورتی غیرمنصفانه با برادرش مقایسه می‌کرد. اوایل گمان می‌کرد که میان‌مایگی‌اش [در هوش و ذکاوت] او را از حقیقت محروم خواهد کرد. [اما] به زودی به این باور رسید که حتی کسانی که نبوغ هوشی ندارند، در صورتی که به اندازه‌ی کافی مشتاق و آرزومند حقیقت باشند، و توجه کافی به آن مبذول دارند، می‌توانند به آن دست یابند.
- یکی از هم‌کلاسی‌هایش، و دوستش، سیمون پترمان، او را چنین توصیف می‌کند: «در سؤال پرسیدن بی‌باک بود، اما با لبخندی همیشه محجوبانه که به نظر می‌رسید همیشه خود را دست می‌اندازد...»
- معلم فلسفه‌ی سیمون وی در دبیرستان، امیل شارتیه‌ی مشهور بود، که بیشتر به آلن معروف شده بود. سیمون وی از او آموخت که چگونه آراء و نظریاتش را به وضوح و با ایجاز بیان کند. او به سیمون وی این را نیز آموخت که افلاطون، فیلسوف یونانی را حرمت نهد، و عشق دوران کودکی‌اش به هندسه را تقویت کرد.

- در ۱۹۳۰ - در بیست و یک سالگی - به دنبال حمله‌ی سینوزیت ویروسی، سردردهای میگرنی‌اش شروع شد. این سردردها در باقی عمرش با بی‌رحمی‌ای مستمر و جان‌کاه باعث رنج او بودند.
- سال‌های اقامت در پاریس، از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۱، برای او سال‌هایی بودند که در آن‌ها با جدیت به تأملات و فعالیت‌های سیاسی می‌پرداخت. این سال‌ها زمانه‌ای پرماجرا بودند، چرا که احزاب و تشکیلات سیاسی چپ با یکدیگر نزاع داشتند. سیمون وی دردناکانه از پیامدهای ضعیف‌کننده‌ی انشعابات در اتحادیه‌های کاری و احزاب سیاسی‌ای که نماینده‌ی خواست‌های کارگران بودند آگاه بود، و برای وحدت این اتحادیه‌ها و احزاب خون دل‌ها خورد.
- در سال ۱۹۲۷ سیمون وی ساعت‌های طولانی در مزرعه‌ای در نورماندی به کار درو و جمع‌آوری محصول مشغول بود. هنگامی که به پاریس بازگشت با دوستانش یک گروه آموزش اجتماعی را بنا نهاد، که به کارگران کارخانه و راه‌آهن به رایگان فلسفه درس می‌دادند.
- در این محیط اجتماعی که به سرعت در حال تغییر بود، و با اعتقاد شخصی‌ای که تحت تأثیر گفت‌وگوهایش با کارگران روستایی و صنعتی شکل گرفته بود، سیمون وی بیش از هر زمانی درگیر سیاست شد.
- هنگامی که در مخالفت با تعلیمات اجباری نظامی، که برای دانشجویان مرد در دانشسرا مقرر شده بود، درخواستی تنظیم شد، او در جمع‌آوری امضا برای آن که این تعلیمات اختیاری شود بسیار فعال بود.
- یکی از اساتیدش، ام. بوگله، را به ستوه آورد تا چیزی به صندوقی برای بیکاران اهداء کند.
- در ۱۹۳۱، خشم خود را نسبت به اینکه فرانسه «امپراطوری» خود را در «مراسم استعماری» پاریس جشن گرفته ابراز کرد.
- هنگامی که وقت آن شد که مقامات ذی‌صلاح او را در مدرسه‌ای جای دهند، درخواست کرد که در یک شهر صنعتی جای گیرد. آنان، از سر بدخواهی و سوءنیت، برعکس، او را به لوپوئی، شهری غیرصنعتی. نسبتاً آرام در جنوب شرقی فرانسه، فرستادند. مشهور است که بوگله که در این تصمیم دست داشت، گفته بود: «ما این عذرهای سرخ‌را به دورترین جای ممکن خواهیم فرستاد تا دیگر هرگز دوباره از او چیزی نشنویم.»
- در همان سال، به عده‌ای از بیکاران کمک کرد تا به سوءرفتار دولت با خودشان اعتراض کنند و تا پای اخراج از شغل معلمی‌اش پیش رفت.
- از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ سیمون وی مدرس فلسفه بود. شاگردانش دوستش داشتند و متقابلاً او نیز علاقه‌ای واقعی به آنان داشت. بیش از آن که علاقه داشته باشد که شاگردانش امتحانات را بگذرانند، می‌خواست عشق خود را به فلسفه در آن‌ها بدمد. از یادداشت‌های یکی از شاگردان به نظر می‌رسد که آن‌چه واقعاً تدریس می‌کرده، تاریخچه‌ای از تفکر غرب بوده.

^۱ عذرهای سرخ‌لغی است که به سیمون وی داده بودند. این لقب پاکدامنی او را با گرایش‌های سیاسی سوسیالیستی او ترکیب می‌کند.

- مبانی اخلاق، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی نیز تدریس می‌کرد. برای کسانی که نمی‌توانستند آن‌چه را می‌آموختند خوب بفهمند، به‌رایگان کلاس‌های اضافه‌ای تشکیل می‌داد.
- روش‌های تدریس نامتعارفش مقامات مدرسه را نسبت به او بدبین کرد، و فعالیت‌هایش در خارج از مدرسه اوضاع را از این هم بدتر کرد. از دیدگاه کارفرمایانش، زندگی او درخور یک شخص شاغل نبود. از صرف پول برای لباس یا تجملات بیزار بود. به‌جای این‌ها کتاب می‌خرید، و مابقی حقوقش را به صندوق‌های کمک به کارگران اعتصابی می‌داد.
- از داشتن وسایل گرم‌کننده در اطاقش سر باز می‌زد چرا که به عقیده‌ی او، بیکاران ناچار بودند در سر زندگی کنند و بنابراین او نیز باید در سرما به سر می‌برد.
- یک‌بار نماینده‌ای را به نزد شهردار محلی برد تا افزایش کمک‌هزینه‌ی بیکاران را تقاضا کند. این طرز رفتار از جانب یک معلم مدرسه که در استخدام دولت بود، ناپسند شمرده می‌شد. در نتیجه مقامات او را در سه سال سه‌بار جابه‌جا کردند.
- با پشتکار در کلاس‌هایش تدریس می‌کرد اما بیرون از محدوده‌ی مدرسه هم‌چنان با کارگان محلی ملاقات می‌کرد، در وقت‌های آزادش به آن‌ها درس می‌داد و برای [ایجاد] شرایط بهتر برای کارگران مبارزه می‌کرد.
- در اوایل دهه‌ی ۲۰ زندگی‌اش، هر هفته مسافت‌های طولانی سفر می‌کرد تا به اعضای اتحادیه‌های کارگری فرانسه اقتصاد سیاسی آموزش دهد.
- به هر نحوی که بود، سیمون وی وقت و نیرو برای اندیشیدن و نوشتن نیز پیدا می‌کرد.
- در ۱۹۳۲، شش هفته را در آلمان گذراند و از نزدیک شاهد نزاع میان کمونیست‌ها و ناسیونال‌سوسیالیست‌ها بود و مقالات متعددی درباره‌ی آنچه می‌دید و احساس می‌کرد نگاشت. دوستان سوسیالیستش نسبت به این که به زودی انقلابی به دست طبقه‌ی کارگر در آلمان رخ می‌دهد خوش‌بین بودند. اما او معتقد بود که علی‌رغم رشادت افراد، طبقات کارگر متفرق‌تر از آن‌اند که به چیزی دست یابند.
- تا سال ۱۹۳۴، سیمون وی متقاعد شده بود که دلیل این که رهبران سوسیالیست‌ها تا بدان حد از وضع و حال کارگران بی‌خبر بودند این بود که هیچ‌یک از آنان نمی‌دانستند که کار کردن در یک کارخانه چگونه چیزی است. به همین جهت از وزارت آموزش و پرورش اجازه گرفت تا «فرصت مطالعاتی» ای یک ساله برای «مطالعات شخصی» داشته باشد. به او مرخصی بدون حقوق دادند و او، پس وقفه‌ای برای اتمام نوشتن [کتاب] «سرکوب و آزادی»، در ۴ دسامبر به عنوان یک کارگر معمولی در کارخانه‌ی آلستوم در پاریس شروع به کار کرد. او می‌خواست بداند که آیا ماهیت کار در کارخانه واقعاً می‌تواند انقلاب کارگری‌ای را که مارکس پیش‌بینی کرده بود، تحقق بخشد.

- سیمون وی، به عنوان یک کارگر کارخانه که در جست‌وجوی هم‌بستگی با طبقات کارگر بود، کارگری ضعیف و کم‌تجربه بود. به جهت ضعف بنیه‌ی جسمانی، غالباً خسته‌تر از آن بود که بتواند با دیگران روابط دوستانه‌ی نزدیک برقرار کند.
 - یادداشت‌های روزانه‌ای که در طی «فرصت‌های مطالعاتی» اش دائماً می‌نگاشت، اگرچه توصیفاتی عینی و جدی دارد، حاکی از یک سال به‌غایت مشقّت‌بار برای اوست. با این‌همه، این سال سالی بود که او را به چند مسیر جدید و پرتنوع سوق داد. درباره‌ی زندگی همراه با درد و رنج بسا چیزها آموخته بود، و ارزش فراوانی که برای کاریدی قائل بود کاستی نگرفت. اما همین سال، به قول خودش، او را «روحاً و جسماً تگه‌تگه» هم کرده بود.
 - [سال بعد] در طی تعطیلات تابستان به همراه والدینش به اسپانیا و پرتغال سفر کرد. در پرتغال، روزی تنها به گشت و گذار رفته بود، و در شبانگاهان یک جشن دینی به دهکده‌ی کوچکی که ساکنانش ماهی‌گیر بودند وارد شد. گروه مؤمنان که در نور شمع‌هایی که در دست داشتند راه می‌رفتند، و سرودهایشان که برآمده از «غم جانسوز» بود، به ژرفای روح خسته‌اش نفوذ کردند. سیمون وی بعدها می‌نویسد:
- ... این اعتقاد یک‌باره بر من مسلط شد که مسیحیت به طور بارزی دین بردگان (کوچک‌ترینان) است، و بردگان چاره‌ای جز تعلق به آن ندارند، و من نیز در زمره‌ی بردگان‌ام.
- در اکتبر (پاییز) ۱۹۳۶، که ۲۷ سال داشت، تدریس فلسفه را از سر گرفت. ... نیز مجموعه مقالاتی برای مجله‌ی وابسته به کارخانه‌ای نوشت که در آن‌ها برخی از آثار کلاسیک شعر و نمایشنامه‌نویسی یونان باستان را معرفی می‌کرد: مثلاً درباره‌ی ایلیاد هومر، و درباره‌ی آنتیگون سوفوکل. این کار با آرزوی ایام دانشجویی‌اش برای تعلیم و تربیت طبقات کارگر سازگاری داشت و نیز به این دلیل انجامش می‌داد که به اعتقاد او مضامین تراژیک نمایشنامه‌های کلاسیک را مردمی که ریشه در جهان عادی دارند زودتر و آسان‌تر فهم می‌کنند تا محققان خشک دانشگاهی.
 - در همان سال، آرمان‌خواهی سیمون وی، او را به اسپانیا کشاند، که در آن جنگ داخلی میان فاشیست‌ها با ائتلاف سست کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و ضدفاشیست‌ها درگرفته بود. سیمون وی قبلاً همیشه صلح‌طلب بود. اما در این مورد، از آن‌جا که به پیروزی ضدفاشیست‌ها امید بسیار بسته بود، به عقیده‌ی خودش از لحاظ اخلاقی درگیر این نزاع شده بود. در حاشیه و تماشاگر ماندن، رسم او نبود.
 - به بارسلونا سفر کرد و در آن‌جا به عنوان شبه‌نظامیان آنارشیست در جناح ضدفاشیست‌ها ثبت نام کرد. سیمون وی داوطلب خطرناک‌ترین مأموریت‌ها می‌شد، اما بی‌تجربگی‌اش اسباب دردسر می‌شد. در ۲۰ اوت ۱۹۳۶، در دیگری پراز روغن خوراکی‌پزی که می‌جوشید افتاد و مبارزه‌اش [در اسپانیا] به پایان رسید. تا پایان سپتامبر به فرانسه بازگشته بود.

- در ابتدا تصمیم داشت که به اسپانیا برگردد، اما «بوی خون و وحشت» که با جنگ داخلی پیوند داشت، تا حد زیادی موجب تجدیدنظر او شد. وقتی در اسپانیا بود تقریباً شاهد اعدام یک کشیش به دست واحد شبه‌نظامی خودش بود ... در موقعیت دیگری، در آن مدت که در جبهه‌ی اسپانیا بود، یک جوان پانزده ساله در یک درگیری و زد و خورد به دست آنارشیست‌ها اسیر شد. به او گفتند که می‌تواند یا تغییر موضع دهد یا بمیرد. آن پسر پس از یک روز که به او فرصت فکر کردن داده بودند، گفت که نمی‌خواهد تغییر موضع دهد و فوراً تیرباران شد. این اعدام، و نمونه‌های دیگر ددمنشی از جانب هم‌جبهه‌ای‌های خودش، بر وجدان او سنگینی می‌کرد.
- تجاربتش به عنوان یک کارگر کارخانه و خدمت کوتاهش در جنگ داخلی اسپانیا موجب شدند که عمیقاً درباره‌ی دین به تأمل پردازد. این امر او را در معرض چند مواجهه‌ی معنوی عمیق با مسیحیت قرار داد. در طی دیداری از شهر آسیزی در ۱۹۳۷، چیزی قوی‌تر از اراده‌ی خودش او را برای اولین بار واداشت که در وقت دعا زانو بزند. یک سال بعد، او هفته‌ی مقدّس [=هفته‌ی پیش از عید پاک] را در صومعه‌ی بندیکتیِ سولم سپری کرد.

از سردرهای شدید رنج می‌بردم؛ هر صدایی مانند یک ضربه‌ی مشت مرا می‌آزرد، به مدد کوشش فوق‌العاده‌ای در جهت تمرکز یابی، توانستم بر این جسم بیمار و مفلوک فائق آیم، او را به حال خود وانهم تا به تنهایی و در حالی که در گوشه‌ای گرد آمده است رنج بکشد، و شادی ناب و کاملی را از مشاهده‌ی زیبایی تصوّرناپذیر سرودها و واژه‌ها بیابم. این تجربه مرا قادر ساخت که از راه قیاس، فهم بهتری از امکان دوست داشتن عشق الهی در بطن و متن درد و رنج حاصل کنم.

- یک جوان کاتولیک انگلیسی او را به تأمل بر قدرت دینی آیین‌های مقدّس رهنمون شد؛ و با شعری از جورج هربرت، شاعر انگلیسی قرن شانزدهم، درباره‌ی عشق خدا، آشنا کرد.

عشق خوشامدم می‌گفت؛ با این همه روحم پا پس می‌کشید چرا که مرتکب جنجال‌گری و گناه شده بود

اما عشق تیزبین، که دیده بود که، از همان نخستین لحظه‌ی ورودم،

هر دم سست‌تر می‌شوم،

به من نزدیک‌تر شد، و به مهربانی پرسید:

به چیزی نیاز داری؟

پاسخ دادم: «یک مهمان که در خور این مجلس باشد»،

عشق گفت: «تو اویی»

«من نامهربان و ناسپاس؟»

آه عزیز دلم،

نمی‌توانم به تو بنگرم»

عشق دستم گرفت، و لبخند زنان پاسخ گفت:

«چه کسی جز من چشم‌ها را آفریده است؟»

«آما، ای حق و ای پروردگار، من آن‌ها را تباه کرده‌ام؛

بگذار شرمم،

به آن‌جا برود که در خور آن است.»

عشق می‌گوید:

«و نمی‌دانی که چه کسی بار این شرم را بر دوش کشیده است؟»

«پس محبوب من، من خدمت خواهم کرد.»

عشق می‌گوید: «تو باید بنشینی و خوراک مرا بجوشی.»

چنین شد که نشستم، و خوردم.

سیمون وی این شعر را از بر کرد و هرگاه رنج سردردهایش به حد نهایت می‌رسید آن را برای خود زمزمه می‌کرد.

• در ۱۹۳۹، سیر جهان به سوی جنگ به صورت فزاینده‌ای سیمون وی را دل‌مشغول می‌داشت. به نوشتن در باب ادبیات کلاسیک یونان ادامه داد. در آستانه‌ی وقوع جنگ درباره‌ی ایلیاد هومر مطلب می‌نوشت، اما این با از این منظومه وحشی‌گری سرد و خشکِ خشونت، و شیوه‌هایی را که به مدد آن‌ها روح انسانی می‌تواند در برابر آن ایستادگی کند، استنباط می‌کرد.

• در ۱۹۴۰، شروع به خواندن متون مقدس دین هندو، به‌ویژه **به‌گاواد-گیتا** کرد. از نظر او، این متن کلاسیک با مسیحیت تعارض ندارد، بلکه آن را تکمیل می‌کند.

• سیمون وی، با درگرفتن جنگ جهانی و از دست دادن باورهای صلح‌طلبانه‌ای که روزی واکنش او را تحت تأثیر قرار می‌دادند، تلاش کرد تا بهترین راه مقابله با نازی‌ها را بیابد. ... در فکر طرحی برای پرستاران خط مقدم جبهه بود، طرحی که در باقی عمرش فعلاً به دفاع از آن ادامه داد. نظرش این بود که واحد سیاری از پرستاران زن تشکیل شود که برای ارائه‌ی کمک‌های اولیه در خطرناک‌ترین بخش‌های خط مقدم جنگ در دسترس باشند. معتقد بود که این کار اثری اخلاقی بر دوست و دشمن خواهد گذاشت:

صرفِ تداومِ معدودی خدماتِ انسانی در بطن و متنِ جنگ - که اوج رفتار غیرانسانی است - مخالفتی چشمگیر با رفتار غیرانسانی‌ای است که دشمن برای خود برگزیده و ما را نیز مجبور به اعمال آن می‌کند.

- در ژوئن ۱۹۴۰، فرانسه تسلیم ارتش آلمان شد. شمال فرانسه، من جمله پاریس که خانواده‌ی سیمون وی در آن می‌زیستند، به اشغال آلمان‌ها درآمد. اما جنوب فرانسه اسماً مستقل ماند، اما با حکومتی مستقر در ویشی که نسبت به نازی‌ها نظر مساعد داشت. خانواده‌ی سیمون وی چون خانواده‌ای از تبار یهودی بودند، عقیده داشتند که اگر در فرانسه‌ی اشغال شده بمانند امنیت‌شان ممکن است به مخاطره بیفتد. از این رو روزی که آلمان‌ها از طریق جاده‌ای وارد پاریس می‌شدند، خانواده‌ی او از طریق جاده‌ای دیگر در حال ترک پاریس و عازم فرانسه‌ی ویشی بودند.

در مارس، تاریخ آن منطقه سیمون وی را مجذوب خود ساخت. در فاصله‌ی قرن‌های یازدهم و سیزدهم این منطقه از لحاظ سیاسی فرهنگی مستقل از بقیه‌ی فرانسه بود. این منطقه با دین‌داری متمایزش، آیین کاتارها، نیز به وضوح متمایز می‌شد. این دین یکی از اعقاب بدعت‌آمیز کلیسای صدر مسیحیت بود و پیروانش معتقد بودند که زندگی تحت سیطره‌ی تعارض میان قوای خیر و شر است و عیسی را شورشی‌ای در مقابل ستم خدای عهد عتیق تلقی می‌کردند.

- سیمون وی همدلی شدیدی نسبت به عقاید آن‌ها احساس می‌کرد، به‌ویژه نسبت به ردّ خدای عهد عتیق.. در طی دو سالی که در آن منطقه بود زبان آن منطقه را که دیگر مرده بود، و دین آن را عمیقاً مطالعه کرد. این مطالعه آثار نازدودنی‌ای بر الهیات رو به رشد او نهاد.

- اما در مارس، سیمون وی فقط غرق در کتاب و مطالعه نبود. در نشریه‌ی Cahiers du Sud درباره‌ی گردهمایی‌های نهضت کارگران جوان مسیحی که در آن‌ها شرکت کرده بود مطالب بسیار مثبت و امیدوارکننده‌ای نوشت. در این گردهمایی‌ها درگیری‌های قدیمی‌اش در نهضت‌های کارگری با علایق دینی فراینده‌اش وفاق یافتند. او می‌نویسد: «در میان این مسیحیان جوان مسیحیت طنین اصلی را دارد: مسیحیت همان چیزی است که به بردگان آزادی فراطبیعی بخشیده است.»

- در مارس، با یک گروه مقاومت [در برابر اشغال آلمان] ارتباط و تماس یافت. اما تنها مدت کوتاهی از این ارتباط می‌گذشت که یک خبرچین او را لو داد و پلیس در جست‌وجوی او به آپارتمان خانواده‌ی وی آمد. پس از آن، چندین بار یک قاضی دادگاه نظامی مورد بازجویی قرارش داد، اما علی‌رغم تهدیدهای او و تلاشش برای مرعوب کردن سیمون وی از طریق تهدید والدین او، او چیزی بروز نداد و آزاد شد.

- در مارس طرز تلقی‌اش نسبت به مسیحیت و کلیسای نهادینه کم‌کم تثبیت شد. ربط و نسبت او با مسیحیت ربط و نسبتی دوگانه بود - اما قاطعانه دوگانه بود. خود را مسیحی می‌دانست اما احساس می‌کرد که نمی‌تواند تعمیم یابد و به کلیسا بپیوندد. هرگز از عقایدی که در مارس در او پدید آمدند عدول نکرد. ... در مارس به کشیش کاتولیکی برخورد. به نظر سیمون وی هوشمندی و صداقت آن کشیش به طرز منحصر به فردی به او صلاحیت و اهلیت آن را

می‌دادند که طرف گفت و گویی باشد که خود سیمون وی به آن نیاز داشت تا سؤالاتش را درباره‌ی دین مسیحی بپرسد... نتیجه‌ای که سیمون وی از گفت و گوهایش با پدر پرن گرفت این بود که گرچه خود را مسیحی می‌داند، نمی‌تواند در کلیسایی تعمید یابد که بیان‌کننده‌ی عقاید بسیاری است که او وجداناً نمی‌تواند با آن‌ها موافق باشد.

- در اوت ۱۹۴۱، سیمون وی اصل یونانی [سرود] «پدر ما» را فراگرفت، و آن را هر روز صبح پیش از [شروع به] کار و هر وقت که کار و سردردهای میگرنش از حد طاقت و تحمل او فراتر می‌رفتند، زمزمه می‌کرد. گاهی به هنگام زمزمه کردن‌ها احساس می‌کرد مسیح در نزد اوست. «حضور او... بی‌نهایت واقعی‌تر، تحرک بخش‌تر و واضح‌تر از آن نخستین باری بود که مرا از آن خود کرد.»

- گرایش به یک طرز زندگی زاهدانه همواره از ویژگی‌های منش سیمون وی بود. در ماری، سیمون وی برای گرفتن جیره‌ی غذایی‌اش در صف نمی‌ایستاد و غالباً جیره‌ی غذایی خود را در بسته‌هایی به اردوگاه‌ها و زندانیانی می‌برد که در آن‌جا حکومت دست‌نشانده‌ی ویشی دشمنان نازی‌ها را جمع می‌کرد.

- پس از دو سال، که علی‌القاعده یک عمر به نظر آمده است، خانواده‌ی وی اجازه یافتند فرانسه را ترک کنند. خانواده‌ی وی در ماه می ۱۹۴۲ با کشتی به کازابلانکا رفتند و در پس از انتظاری کوتاه مدت، به عزم آمریکا سوار کشتی شدند و در ۶ ژوئیه ۱۹۴۲ به آمریکا رسیدند.

- در نیویورک، سیمون وی برای کسب اجازه برای رفتن به لندن و پیوستن به نیروهای نهضت فرانسه‌ی آزاد بی‌تاب بود. به‌ویژه می‌خواست طرحش را برای پرستاران خط مقدم پذیرند. در کنسولگری فرانسه در نیویورک به آشنایی قدیمی، سیمون دیتز، برخورد. در نوامبر، این دو سیمون که بالاخره اجازه‌ی لازم را دریافت کرده بودند، سفر پرمخاطره‌ی دو هفته‌ای‌شان را به بریتانیا آغاز کردند.

- در لندن، سیمون با زنی بیوه و دو فرزندش اتاکی در هالند پارک، غرب لندن، اجازه کرد و از کمک به آن دو کودک در انجام تکالیف درسی‌شان لذت می‌برد. نامه‌های او به والدینش نشان می‌دهد که چقدر از لندن خوشش می‌آمد.

- در لندن، او به کار بر روی مطالعات دینی‌اش ادامه داد و ساعات کمی را در شب می‌خوابید. خانم صاحب‌خانه‌اش از این که او بسیار کم‌غذا بود اظهار نگرانی می‌کرد، اما او عذر می‌آورد که وقتی کسانی که در فرانسه‌ی اشغال شده به سر می‌برند از شدت گرسنگی در حال مرگ‌اند، او نمی‌تواند چیزی بخورد.

- یکی از همکلاسیان قدیمی‌اش، موریس شومان، اتفاقاً از شخصیت‌های ارشد جبهه‌ی مقاومت فرانسه‌ی آزاد [در لندن] بود. شومان برای او کاری در وزارت کشور دولت موقت در کمیساریای «مبارزه برای فرانسه» پیدا کرد. در آن‌جا، سیمون وی هم‌چنان بر نظرش درباره‌ی پرستاران خط مقدم تأکید داشت، اما [ژنرال] دوگل آن را رد کرد.

^۲ نیاشی که در انجیل متی، باب ششم، آیات ۱۳-۹ و انجیل لوقا، باب یازدهم، آیات ۲ و ۴ از قول حضرت مسیح آمده است: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد. ملکوت تو بیاید. اراده‌ی تو چنان که در آسمان است، بر زمین نیز انجام پذیرد. امروز نان روزانه‌ی ما را ارزانی‌مان دار. وام‌های ما را بر ما ببخش، هم‌چنان که ما نیز بر وامداران خویش می‌بخشیم. و ما را در معرض آزمون قرار مده؛ بلکه از شریر برهان.»

... به عنوان بخشی از کارش در وزارت کشور، از او خواستند به مبنای فلسفی‌ای برای یک قانون اساسی برای فرانسه‌ی پس از جنگ عطف توجه کند. این مأموریت منجر به [نگارش] مقالات «درباره‌ی شخصیت انسانی» و «پیش‌نویس بیانیه‌ی تکالیف انسانی» و مقاله‌ی کتاب مانند «نیاز به ریشه‌ها» شد. ... سیمون وی معتقد بود که اگر آن‌چه جایگزین آلمان‌های نازی می‌شود چیزی بیش از یک روایت فرانسوی از همان ایدئولوژی تمامیت‌خواهانه نباشد، صرف بیرون راندن آن‌ها کفایت نمی‌کند.

- در آوریل ۱۹۴۳، دیتز دید که سیمون وی از شدت ضعف در اتاقی بر زمین افتاده بود. او در بیمارستان میدلسکس پذیرفته شد. پزشک معالجه‌ش تشخیص بیماری سل داد، اما او سرسختانه از معالجه سر باز زد. نیز پذیرفت که بیش از مقدار کمی غذا بخورد، و آن‌چه را به زن صاحب‌خانه‌اش گفته بود برای هیأت پزشکی تکرار می‌کرد، و آن این که نمی‌تواند بیش از ساکنان فرانسه‌ی اشغال شده غذا بخورد.

- در این مدت، سیمون وی به صورت فزاینده‌ای سرخورده و نومید شده بود از فقدان آینده‌نگری مقامات نهضت فرانسه‌ی آزاد که تنها در صدد پیروزی در جنگ بودند، بی‌آن که به فکر آن‌چه بعد از پیروزی رخ خواهد داد باشند. در ماه ژوئیه از نهضت آزاد فرانسه کناره گرفت.

- وضع و حال او به خودی خود کشنده و مرگ‌بار نبود، اما چون تا آن وقت به کم‌غذایی عادت کرده بود، این که معده‌اش را بیش از آن حد [معمول] پر کند صدمه‌اش می‌زد، و نمی‌توانست کالری کافی برای تقویت بدنش قبول کند. عاقبت، هیأت پزشکی بیمارستان که دیگر حوصله‌ی و را نداشتند و با کمبود تخت نیز مواجه شدند، اصرار کردن که به جای دیگری انتقال یابد.

- خانم کلسون، همسر باگذشت مافوق سابق سیمون وی، او را به اشفورد برد. از اطاق جدیدش می‌توانست از فراز مزارع کنت به سوی فرانسه بنگرد. باز با پزشکانش کشمکش داشت و از خوردن [به قدر مناسب] سر باز می‌زد. عاقبت، یکسره از حرکت عاجز شد و در ۲۴ اوت ۱۹۴۳ درگذشت.

- در ۱۹۴۲، سال پیش از مرگش، زندگی‌اش را در نامه‌ای به یک دوست خلاصه کرد. او با مقایسه‌ی خودش با درخت انجیری که چون هیچ ثمری به بار نیاورد بود، عیسی به هنگام ورود به اورشلیم نفرینش کرد، می‌نویسد:

من هرگز داستان درخت انجیر بی بر و بار را بی‌آنکه به لرزه بیفتم نخوانده‌ام. به گمانم آن درخت تصویر من است. در آن درخت نیز، [همچون من] طبیعت ضعیف بود، و با این حال معاف و معدورش نداشتند. و مسیح نفرینش کرد...

نه این که من واقعاً [از خشم خدا] می‌ترسم. [بلکه] با چرخشی عجیب، اندیشه‌ی خشم خدا فقط عشق در من پدید می‌آورد. این اندیشه‌ی عنایت محتمل خدا و رحمت اوست که مرا با نوعی احساس ترس به لرزه می‌اندازد.

منبع اصلی:

- کتاب «سیمون وی»، نوشته‌ی استیون پلنت، نشر نگاه معاصر، ترجمه‌ی فروزان راسخی، ویراسته‌ی مصطفی ملکیان. (با اندکی ویرایش)

منبع کمکی:

- مستند «مواجهه‌ای با سیمون وی»، کارگردان: جولیا هسلِت (زبان اصلی)